

دیگ بخارایی!

گذری و نظری بر زندگی و مرام شاطر رمضان ابوطالبی

محمد جواد کسائی

ویژه‌نامه شاطر رمضان

پیش‌نوشتار

«در کشوری که مفاخر ملی ما ارزش واقعی ندارند، ارباب ذوق در هر کجا باشند یکدیگر را می‌یابند.»^۱ می‌خواهد در تهران باشد منزل احمد مهران، ذبیح‌الله ملک‌پور، مهدی دولت‌آبادی... می‌خواهد در شیراز باشد منزل مهدی مجلسی... می‌خواهد در اصفهان باشد منزل رضا کسائی، شاطر رمضان ابوطالبی... یا در هر کجای دیگر.

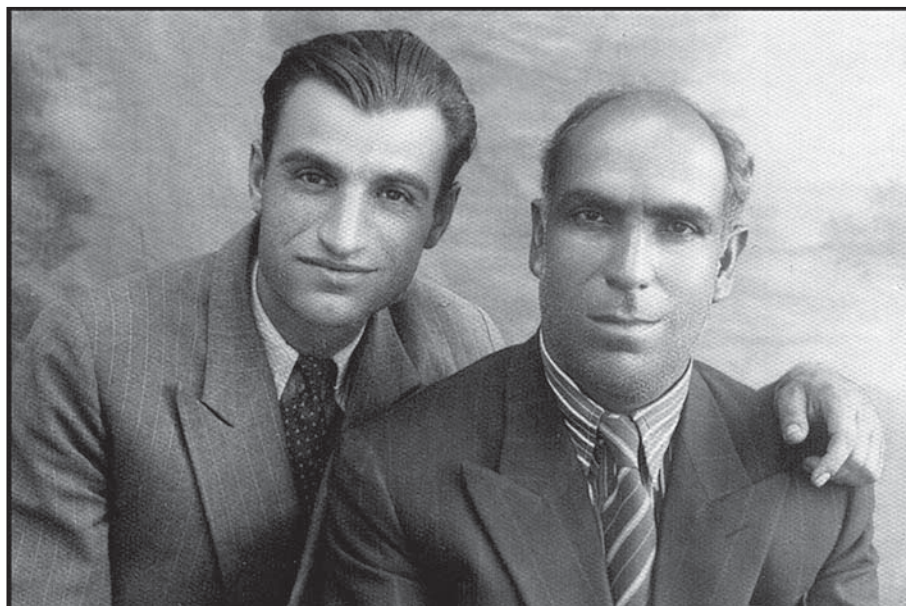
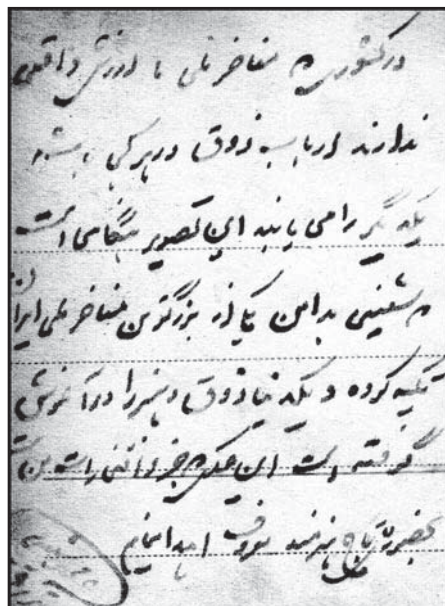
هیچ‌گاه «هنرمند اصیل» ما از سردمداران، «چشم‌امید و مرحمت» نداشته و ندارد، فقط این شاهان و امیران و وزیران بوده‌اند که «هنرمندان حکومتی» را به ناز و درم می‌نواخته‌اند و هنوز در اینجا و آنجای جهان می‌نوازند. به راستی چه حکمت است که باید همیشه احساس نوستالژیک غنی و غربی در ما ایرانی‌ها زنده و بیدار باشد؟ آیا نه این است که تاریخ پرفراز و فرود ما، به بسکتبال و توپ آن می‌ماند؟ گاهی بالا آمده‌ایم و گاه آنچنان بر سرمان کوفته‌اند که به زمین نشسته‌ایم...

آری؛ روزگار ما گاهی پیش‌رونده و گاه بسیار دیگر پس‌رونده بوده است، نه چون اروپاییان حرکتی رو به جلو و سیری خطی داشته است. شاید نه، که

بی‌تردید اگر تاریخ را با اگر[ها] و اما[ها] می‌نوشتند، امروزه روز، ایران، مرکز تمدن و مدنیت شرقی بود، اما از بد حادثه حملهٔ فلان و فلان بیگانه، و بدتر و ناگوارتر از همهٔ اینها ضرباتی که از خودی‌های بیگانه پرست و وطن‌فروش چون شاهان بی‌کفایت، بی‌درایت و عیاش قاجاری خوردیم، اگر آریوبرزن‌ها، ابومسلم‌ها، بابک‌ها، امیرکبیرها، مصدق‌ها و... شکست نخورده بودند و عمرشان کفاف می‌داد، شاید از دوره‌های دور تا امروز، شعر و موسیقی ما این‌گونه غم‌آلود و در حسرت گذشته نبود و نمی‌ماند؛ هر چند این ویژگی، «هنر شرق» (به‌ویژه «هنر ایران») را نشاطی معنوی بخشیده که برابر با هزاران هنر فرم‌گرا، اما تهی از محتواست.

در بحبوحهٔ ملی شدن صنعت نفت، از حسین یآوری (نی‌نواز) پرسیده بودند: «استاد! چرا موسیقی ما غمگین است؟»، گفته بود: «بله؛ بگوئید سر‌لوله‌های نفت را به سمت مملکت خودمان برگردانند، آن وقت موسیقی ما شاد می‌شود و موسیقی فرنگی‌ها غمگین!»

چه رازی در سرگذشت و سرنوشت این سرزمین و هنر این سرزمین نهفته است که حکیم ما در هزار و اندی سال پیش چنین گفته است:



در میان این همه خفت و خواری فرهنگی که برای انسان امروز ساخته‌اند و این زندگی که خالی از معنویات و درونیات شده است، به راستی کجاست آن کرامات انسانی؟ و کجایند صاحبان ذوق و هنر که نماد فضل و ادب و مهربانی و سادگی بودند. امروز نه آنکه نداریمشان، که اندک شمارند، و حکم سیمرخ و کیمیا دارند. این آشفتگی‌های ذهنی و بی‌سرانجامی، هنرمند امروز را به کجا می‌کشاند؟ کی و چگونه این سیلاب از حرکت می‌ایستد و ما به قراری فرهنگی، و آنگاه به قراری و مداری هنری می‌رسیم؛ که «هنری به روز»، اما میراث‌دار هنر نیاکان ما باشد. گفت: «وقتی سوار چرخ و فلک شدی، چاره‌ای جز چرخیدن نداری»! آیا دیگر تکرار شدند آن عاشقان موسیقی‌ساز و موسیقی‌نواز؟ درویش‌ها، وزیر‌ها، صباها، خالقی‌ها، تهرانی‌ها، محجوبی‌ها، عبادی‌ها، تجویدی‌ها، کسائی‌ها... آیا دیگر تکرار شدند و می‌شوند آنانی که شیفته‌وار محفل‌شان - بی‌رنگ و ریای مادّی - مأمونی برای اهل موسیقی، دل‌های مشتاق و غمزده بود؟ کجایند دیگر مهران‌ها، ملک‌پورها، دولت‌آبادی‌ها، مجلسی‌ها، شاطر رمضان‌ها... به راستی کجایند آن غمگساران؟ اینجاست که از سرِ درد می‌گوییم: «دیگر از دیگ بخارایی، بخاری برخواست»! آیا شما را باوری دیگر است؟

شاطر رمضان ابوطالبی

رمضان ابوطالبی به سال ۱۲۸۷ در یکی از محلات قدیمی و پرجمعیت اصفهان یعنی «طوقچی» به دنیا آمد. در هشت‌سالگی پدر را از دست داد و به حکم استیصال در کنار برادر بزرگش در نانوائی مشغول به کار شد. این نانوائی بزرگ در مجاورت تئاتری بود که گاه از آن صدای ترانه‌ها و آهنگ‌های ملی به گوش می‌رسید. همه می‌شنیدند و رد می‌شدند، اما در گوش این کودک هشت‌ساله این نغمات معنا و مفهوم دیگری داشت. پیام‌آشنایی در آن بود و رمضان کوچک را که عرق‌ریزان خمیر ورز می‌داد، محو خود می‌ساخت. مدتی نگذشت که از خمیرگری به شاطری نانوائی رسید، نامی که همه عمر بر وی ماند: «شاطر رمضان ابوطالبی». چون قدش کوتاه بود و به تنور نمی‌رسید، برادرش سکویی برایش درست کرد تا راحت‌تر کار کند.

رفته‌رفته رمضان نوجوان با موسیقی و شعر الفتی یافت، و نان را شخصاً به منازل بزرگان می‌برد تا رشته‌انسی بر گردنشان بیفکند.

روزی در مسافرخانه «حسن‌آقا» با هنرمندی آشنا شد که این‌آشنایی بعد از مدتی به دوستی و این دوستی به همدلی و یگانگی انجامید. این هنرمند «غلامرضاخان سارنج» نوازنده مشهور و نامی کمانچه در اصفهان بود.

شاطر رمضان بعد از ظهر روزهای سه‌شنبه از کار در نانوائی آسایشی داشت و این آسایش موجب شد تا به فکر افتد که محفلی از اهل دل داشته باشد. اولین جلسات با حضور شعرای اصفهانی نظیر: «صغیر»، «گلزار»، «رجا» و نوازندگانی چون «اکبرخان نوروزی»، «غلامرضاخان سارنج» و «عباسعلی سارنج» شکل گرفت. این محفل انس و الفت که ظهر سه‌شنبه با غذای ساده آبگوشت و با حضور هنرمندان موسیقی و ادب تشکیل می‌شد، سالیان سال ادامه یافت و بار عامی بود برای اهل هنر؛ «هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو». هیچ حاجب و دربانی برای کسی نبود، اگر عدد حاضران از ده، بیست و سی، حتی



استاد حسن کسایی

نهان گشت کردار فرزانتگان
 پراکنده شد کام دیوانگان
 هنر خوار شد، جادویی ارجمند
 نهان راستی، آشکارا گزند
 یا به روزگاری دیگر نظام‌الدین محمود قمری اصفهانی چنین سروده:
 کجا شد کجا روزگار هنر
 کجا دولت کامگار هنر
 گمانم که برشاخسار امید
 دگر نشکند زو بهار هنر
 خوشا روزگار گذشته خوشا
 که گل بار می‌داد خار هنر
 چنین پاک از یاد مردم بشد
 دریغ آن همه کار و بار هنر
 بسوزد همه شادی و کام دل
 میفتاد کس در شرار هنر
 آیا نوش لب کودک میگسار
 سزد گرشوی غمگسار هنر
 یا باز به زمانه‌ای نزدیکتر به ما؛ حسن بهنیا (متین) چنین گفته است:
 در این زمان که هنر گشته است، بازپچه
 هر آن که بی‌هنر افتد، بود هنرورتر
 در این زمان که بجز نام از آن نشانی نیست
 به جای عود بلند است دود از این مجمر

هنر دیروز ما و موسیقی دیروز ما، لحن مهربانی، لحن عاشقی و لحن عاطفی داشت؛ اما زندگی هر چقدر به جلو می‌رود، دچار تکلفات و پیرایه‌های بیشتری می‌شود؛ در نتیجه زندگی اجتماعی امروز، دیگر آن‌گونه عشق‌ها و عواطف را بر نمی‌تابد و تجویز نمی‌کند.

روزی به شاطر گفتم
 که شما تقریباً همه
 بزرگان موسیقی را
 دیده‌اید و با آنها
 سالهای سال همنشین
 بوده‌اید، کدام را ترجیح
 می‌دهید؟
 گفت: «وقتی که نی
 کسائی با تار جلیل
 شهناز جفت می‌شود،
 همه به یک طرف،
 این دو نفر هم
 به یک طرف.»



حسین تهرانی



استاد جلیل شهناز

و آوازها را نمی‌شناخت، اما خیلی خوب سره را از ناسره تشخیص می‌داد. روزی به او گفتم که شما تقریباً همه بزرگان موسیقی را دیده‌اید و با آنها سالهای سال همنشین بوده‌اید، کدام را ترجیح می‌دهید؟ گفت: «وقتی که نی کسائی با تار جلیل شهناز جفت می‌شود، همه به یک طرف، این دو نفر هم به یک طرف، اما حیف که این دو هنرمند کمتر با هم سازگار بوده‌اند.»

حالا بعد از سالها چهره پیرمرد از خاطر می‌گذرد، قدی کوتاه داشت، موی سرش سفید بود، عینک ذره بینی قطوری به چشم می‌گذاشت، تابستان و زمستان کلاه بر سر داشت و عصایی به دست می‌گرفت. چهره‌اش همیشه خندان بود، وای از وقتی که با او شوخی می‌کردی! صدای خنده‌اش به آسمان می‌رفت و شادی و نشاط را برای اطرافیان به ارمغان می‌آورد. به هر مجلسی که وارد می‌شد، برای دوستان «یار شاطر بود، نه بار خاطر» و به اتاقش که وارد می‌شدی این شعر حافظ که «خوشترا از این گوشه پادشاه ندارد» مصداقی بارز می‌یافت. ... حالا بعد از سالها عکس‌های متعدد خاموشی که بر در و دیوار نشسته و هنوز با همت آقا پادشاه (پسر کوچکش)، اتاق به همان شکل و ظاهر مانده است، گویای این بیت سعدی است:

گر بگویم که مرا با تو سرو کاری نیست

در و دیوار گواهی دهم کاری هست

بالاخره بعد از سالها تکریم موسیقی و موسیقیدان، شاطر رمضان ابوطالبی در اردیبهشت ماه ۱۳۷۳ برای همیشه از میان ما رفت. مردی عاشق موسیقی، غمخوار موسیقی، مردی درویش مسلک و به معنای واقعی کلمه «آزاده». مردی که در زندگی مادی هیچ نداشت، اما عمری را وقف موسیقی و موسیقیدان نمود. رفت و با رفتنش برای همیشه، جای خالی خود را به اهل موسیقی نمایاند. مردی که شاید تکرارش به روزگاران میسر نباشد!

بیشتر می‌شد، از برکت سفره کاسته نمی‌شد، هر کسی را کاسه‌ای آبگوش بود و بشقابی از گوشت کوبیده، قدری نان و سبزی خوردن تازه و لیوانی از دوغ خانگی و گاهی هم از آن ترشی‌های «نصرت خانم» همسر مهربان و فرشته خصال شاطر، که نه تنها عمری را خم به ابرو نیاورد که اشتیاقش به پذیرایی از محفلیان بیش از شاطر بود، که کم از او نبود.

شاطر رمضان آن طور که خود می‌گفت در اوایل دوستی با غلامرضا خان سارنج، مدتی کوتاه نزد وی به آموختن کمانچه پرداخته و بعد به کلی با نوازندگی وداع کرده بود، اما تا آخر عمر، عشقی که به موسیقی و اهل موسیقی می‌ورزید، مثال زدنی بود. قلم از بیان خصایص مهربانی و عاطفی او عاجز است، شاطر را باید کسی می‌دید و با او سالها زندگی می‌کرد، تا قدری می‌شناختش. مردم را به دل، دوست می‌داشت و مردم او را به جان، دوست می‌داشتند. گفتنش مشکل است، چه رسد به آنکه هشتاد و اندی سال را به این شیوه زندگی کنی! طبعش با همه سازگار بود از شریف تا خبیث، از حکیم تا لئیم و از کهنسال تا خردسال. وقتی با کودکی نوپا همبازی می‌شد، انگار که طفلی بازیگوش و سر به هواست؛ و آنگاه که با پیران فرزانه دمخور و همدم می‌گشت، به واقع پیری وارسته و سرد و گرم روزگار چشیده بود.

چه سازها و چه آوازها که اتاق شاطر رمضان به خود شنیده است و چه کسائی که در این خانه پا گذاشته‌اند. صبا، تهرانی، عبادی، تاج اصفهانی، علی شهناز، محجوبی، بهاری، کسائی، پایور، جلیل شهناز، ادیب خوانساری، مهدی ناظمی و... حتی زمانی که برای اقامت با خانواده به تهران رفت و مغازه نانوائی در نارمک داشت، جلسات سه‌شنبه تعطیل نشد و هنرمندان ساکن تهران به آنجا رفت و آمد داشتند.

شاطر رمضان با آنکه عمرش را با موسیقیدانان گذرانده بود، همه دستگاہها



استاد حسن کسایی، استاد رضا ارحام صدر و استاد جلیل شهنواز مراسم ترحیم در مسجد باب الرحمة

مراسم سوم در مسجد
باب الرحمة اصفهان
برگزار شد؛
انبوه جمعیت،
دیدنی بود. من
همان طور که نشسته
بودم، یاد خاطره روز
هفت تاج افتادم و آنچه
با شاطر گفته بودیم و
شنیده بودیم. نگاهم
به جمعیت خیره ماند،
و اشکم سرازیر شد؛...

از سبد خاطرات

ادب در روزگار ما). ناگهان شاطر که هنوز صورتش از گریستن خیس بود، رو به ما کرد و گفت: «دیدید؟ دیدید؟ عجب جمعیت زیادی برای هفت تاج آمده بود؟! آیا وقتی من مُردم، کسی برای مراسم می آید؟ باور نکنم!»
من در آن عوالم نوجوانی و مطایباتی که با شاطر (هر از گاه) داشتیم، بی درنگ گفتم: «آقا شاطر، شما بمیر، آوردن جمعیت به عهده من!» همه خندیدیم و گذشت تا اینکه سالها بعد، یعنی در اردیبهشت ۱۳۷۳ شاطر از میان ما رفت. مراسم سوم در مسجد باب الرحمة اصفهان برگزار شد؛ انبوه جمعیت، دیدنی بود. من همان طور که نشسته بودم، یاد خاطره روز هفت تاج افتادم و آنچه با شاطر گفته بودیم و شنیده بودیم. نگاهم به جمعیت خیره ماند، و اشکم سرازیر شد؛... به تلخی!

رفتند و نگفتند که یاران داریم

در ماتم خویش سوگواران داریم

بس دیده و دل به آه و درد از پی خود

آغشته به خون و اشکباران داریم

«دهخدا»

پا نوشت:

۱. محمد شفیی، یادداشت، ۱۳۲۹.

۲. کنت تامپسون (Kent Thompson).

۳. برگرفته از ماهنامه هنرموسیقی، محمدجواد کسایی، شماره ۴۴، خرداد ۸۲.

۴. اکبرخان نوروزی (۱۲۸۲-۱۳۳۱): تارنواز سترگ معاصر که جلیل شهنواز و حسن کسایی را حق استادی برگردن دارد.

۵. آب بالاکنی: وسیله‌ای شامل یک چوب بلند که در قسمت سر آن سطلی از جنس فلز یا دلدی آویخته است و با آن، آب را از مادی که در سطحی پایین تر قرار داشت به جوی خانه می‌ریختند.

۱. روزی از روزها صحبت از اکبرخان نوروزی^۴ و شگردهای نوازندگی اش شد. آقا شاطر خاطره‌ای از اکبرخان نقل کرد: «ظهر یک روز سه‌شنبه که دوستان هنرمند، منزل ما جمع شده بودند، اکبرخان با اوقاتی تلخ و چهره‌ای درهم وارد اتاق شد. تار را از زیر عبایش بیرون آورد و به گوشه‌ای نشست. از او پرسیدم چرا چنین بی‌حوصله‌ای؟! در جواب گفت: در مسیر کوچه، بچه‌ها دورم حلقه زدند، دست می‌زدند و با اشاره به «تار» می‌گفتند: «آب بالاکنی را!»^۵ اکبرخان آن روز ناهار نخورد، دست به ساز نبرد، و چند بار اشک به چشمانش نشست. عصر هنگام رفتن، زیر لب گفت: بازیچه کودکان کوی شما هم شدیم! اما هفته بعد زودتر از همیشه و همه، با رویی گشاده آمد و مثل همیشه سازی زد که قرار از کف هشیار و مست می‌ربود.

۲. آقا شاطر روزی دیگر برایم تعریف کرد که: «یک سفر علی‌اصغر بهاری به اصفهان آمده و هفته‌ای را منزل ما مهمان بود. یک‌روز «طغانیان کمانچه‌نواز» را دعوت کرده بودم، بهاری او را نمی‌شناخت و ندیده بود. پیش از ظهر بود، رو کردم به طغانیان و گفتم: آقای طغان، مشقی را که با کمانچه می‌زدی برای استاد بزن! طغانیان با اصرار بسیار پذیرفت. قطعه‌ای نواخت، شیرین، به شیرینی عسل! آقا چشم‌تان روز بد نبیند؛ استاد دیگر تا آخر شب نه ساز زد و نه با کسی حرف، فقط در گوشه‌ای بی‌حوصله نشسته بود.»

خداایشان رحمت کند که همه آیتی بودند از موسیقی قدیم، اصیل و صحیح ما،... و اما ناگفته نگذارم که ساز کمانچه و کمانچه‌نوازان را در این سالهای نزدیک پیشرفتی درخور تحسین بوده است.

۳. در ماشین پدر نشسته بودیم و از مراسم هفت تاج اصفهانی (آذر ۱۳۶۰) برمی‌گشتیم. همراه ما شاطر رمضان بود و منوچهر قدسی (از نادره مردان شعر و